

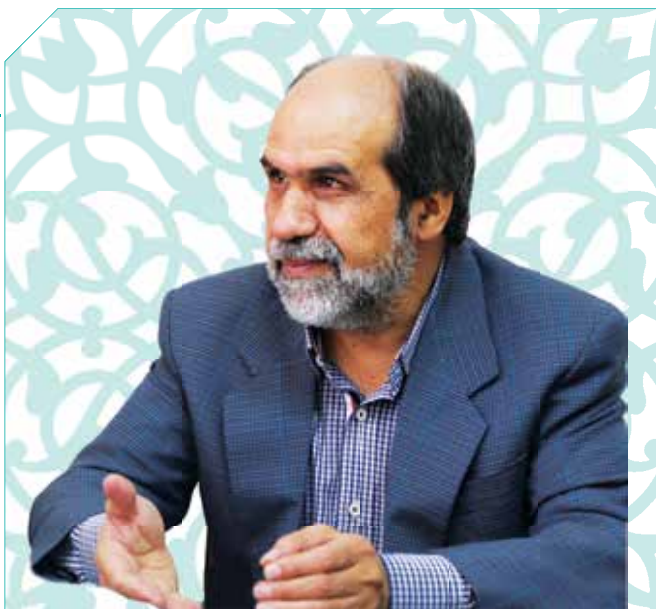
دبیران گرامی این متن برای تدریس بهتر درس پنجم «قدرت پرواز» دین و زندگی ۳ و درس اول با موضوع «هدایت الهی» دین و زندگی ۲ آورده شده است.

برای خودمان مسئله‌سازی می‌کنیم و برای مسائل توهمی راه‌حل‌های توهمی می‌دهیم که هیچ ربطی به واقعیت‌های موجود ندارد. به همین دلیل هر چه تلاش می‌کنیم به نتیجه مشخص نمی‌رسیم. و شما ببینید این حرکت را بر مدار صفر درجه در طول سالیان تلاش بی‌وقفه!

نخستین اصل در آموزش، گشودن افق‌ها برای اندیشه‌ورزی آزاد و آزاد شدن از اندیشه‌ها و آموخته‌های توهمی است. اصل بر گشودگی است و نه بستگی! اصل بر کاستن بالنده است و نه افزودن کاهنده! بزرگ‌ترین زندان، حصار پاسخ‌هاست؛ زیرا گشودگی و آزاداندیشی در پرتو پرسشگری است. از این جهت، آموزش خلاق به‌جای حل مسئله به طرح مسئله می‌پردازد و به جای قانع کردن، پرسش‌گری را ترویج می‌کند تا دانش‌آموز دانش را خود شخصاً بنا کند و نه آنکه از ما کسب کند. این زمانی است که گفتمان مسئله‌مداری جایگزین پاسخ‌مداری در کل نظام آموزشی رایج شود. بنابراین ما اینجا نیامده‌ایم که مشکلی را حل کنیم! آمده‌ایم تا در مشکلات حل نشویم. ما به اینجا نیامده‌ایم که سؤالی را پاسخ دهیم، بلکه آمده‌ایم که در پاسخ‌ها متوقف نشویم.

سؤال این است که ما اینجا گرد آمده‌ایم چه بکنیم؟ اگر سخنرانی است که می‌توان از طریق شبکه‌های اجتماعی در خانه نشست و گوش کرد؛ چه نیازی به این زحمت و هزینه و اتلاف وقت؟ ما اینجا دورهم جمع شده‌ایم تا یک‌بار دیگر در حرفه و رسالت خود با نگاهی دیگر بنگریم؛ یک بار دیگر آن چه را که بسیار عادی است، غیرعادی بدانیم و اعجاز یعنی دیدن غیرعادی امور خیلی عادی!

اما حقیقت این است که متأسفانه این نشست‌ها خیلی عادی شده‌اند و گاهی هم از عادی بودن گذشته و یک مقاومت ناهوشیارانه‌ای در وجود ما ایجاد می‌کنند. ولی بیاییم این عادت را بشکنیم و به گونه دیگری بیندیشیم. من اولاً تبریک می‌گویم خدمت شما دوستانی که در چنین فضای صمیمی و فارغ از هرگونه رسمیت‌های اداری دور هم جمع شده‌اید. حضور صمیمانه شما فارغ از فضاهای ساختاری و ساختارهای انجمادی و فارغ از هرگونه کلیشه‌های رسمی می‌تواند به تراوش افکار ناب و



دکتر عبدالعظیم کریمی

نقش مجلات آموزشی در رهایی از تربیت «رام‌کننده» به تربیت «رهاکننده»

تهیه و تدوین: مانلی نورائی آشتیانی

اشاره

در نشست سراسری معاونان و نمایندگان مجلات رشد استان‌ها که در مشهد مقدس برگزار شد، دکتر عبدالعظیم کریمی به موضوع «نقش پنهانی مجلات آموزشی» پرداخت.

ما امروز در کنار خانواده مجلات رشد دور هم جمع شده‌ایم تا به اتفاق طرح مسئله کنیم و نه حل مسئله!

چون طرح مسئله مهم‌تر از حل مسئله است. تا مسئله ما روشن نباشد، حل مسئله توهم است و غفلت از اصل مسئله.

بزرگ‌ترین چالش نظام آموزشی ما این است که نمی‌دانیم مسئله ما چیست. چون مسئله را نیافتیم،

دیده‌وری راهگشا منجر شود.

بگذارید یک شخم‌زنی بنیادین در بنیادها داشته باشیم تا بینش‌های تربیتی را از متن منش خود استخراج کنیم. به امید آنکه این نشست تکانشی ذهنی برای ساختن بنایی جدید از دانش و بینش در خویش باشد، زیرا هدف آموزش نیز چیزی جز ساختن نیست. اما ما متأسفانه آن را به آموختن تقلیل داده‌ایم. به همین خاطر است که یکی از فیلسوفان بزرگ به نام **کولاکوفسکی** در کتاب «پرسیدن مهم‌تر از پاسخ دادن است» می‌گوید: «معلم نه بذر می‌باشد و نه محصول بر می‌دارد، بلکه فقط باید خاک را زیر و رو کند و شخم بزند تا هر کس بذر وجود خود را بیابد و بارور سازد.»

درواقع، کار معلم و آموزش واقعی شخم زدن ذهن است، نه پر کردن ذهن! اساساً یکی از معانی تزکیه در مفاهیم دینی نیز همین شخم زدن است تا وجود آدمی لحظه به لحظه نو شود و از نو بازیابی و بازآفرینی شود. این همان تعلیمی است که پیامد طبیعی تزکیه است و رابطه تقوا و تزکیه با تعلیم و تربیت از همین جا برقرار می‌شود.

در قرآن آمده است: «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً.» یعنی چه؟ چقدر شگفت‌انگیز است! می‌فرماید: همین که تقوا پیشه کنید و مزگی و پاک شوید، صاحب نور و تشخیص درست می‌شوید. این‌گونه نیست که اول پاک بشویم و بعد برویم تعلیم ببینیم، نه، بلکه همین تقوا خودش موجب بینش نورانی می‌شود.

همه بدبختی‌ها، تارینی‌ها و کژبینی‌های بشر از این است که می‌خواهد با عینک سیاه جهان را شفاف ببیند! اول شود! اول دیده پاک کن، آن‌گاه دیده به سوی پاک کن! در غیر این صورت، هر چه بیاموزی سیاهی است و تاریکی همان سواد (سیاهی) و نه بیاض (سفیدی).

در آیه‌ای که ذکر شد، راز بزرگی نهفته است که کمتر به آن توجه شده است. می‌فرماید: اگر تقوا داشته باشید، خداوند به شما بینش می‌دهد، نه آنکه از دانش خود به بینش برسید! خیلی جالب است! یعنی دانش حقیقی از جانب خدا بر ما وارد می‌شود و نه از جانب خودمان و افراد دیگر. چون دانش ما بشری است و دانش بشر، بشرانگاره است. یعنی همه چیز را با معیار خود می‌فهمد.

اگر ما با ذهن بسته به سراغ دانش برویم، علم ما به جهل و غفلت تبدیل می‌شود: «ان تتقوا الله.» نمی‌گوید وقتی تقوا پیشه کردید،

بعد بروید دنبال دانش. می‌گوید همین که پاک شدید، او برای شما آن را قرار می‌دهد؛ فارغ از منیت شما و ساحت ادراک محدود شما: «يجعل لكم فرقاناً.» و این خیلی عظمت است که دانش و بینش ما از خدا باشد و نه از خودمان! اگر چه خودمان نیز مخلوق و نشانه خدا هستیم.

دانش ما محدود است، چون ما همه چیز را خودخواهانه، خودمحورانه و خودانگاره درک می‌کنیم. به اصطلاح مردم‌شناسان، نگاه ما به اشیا، جهان و خدا، مبتلا به سندرم انسان‌وارانگاره^۱ است، اما تقوا موجب می‌شود که این سندرم درمان شود و ما واقعیت را همان‌گونه که هست ببینیم و نه آن‌گونه که می‌فهمیم! اگر خود میان‌بینی و خودخواهی را کنار بگذاریم، آن‌گاه دانش حقیقی سراغمان می‌آید. تا زمانی که ما خود را محور قرار بدهیم، دانش حقیقی به دست نمی‌آید؛ چون رنگ ما را به خود می‌گیرد. معرفت و شناختی که از دیگری به دست می‌آید و ریشه در درون ما ندارد، دانش و آگاهی نیست، غفلت و توهم است. به قول **بیدل دهلوی**:

معرفت کز اصطلاح ما و من جوشیده است
غفلت است اما تو آگاهی توهم کرده‌ای!

برای همین در آغاز سخن عرض کردم که اول باید بدانیم مسئله ما چیست، آن‌گاه به دنبال راه حل برویم. در اوهام و تاریکی کجا می‌رویم و هدفمان را چگونه می‌یابیم؟ اول باید از آن چه به اشتباه ذهن خود را پر کرده‌ایم خالی شویم! اما در حقیقت چه کسی می‌تواند خودش را از ذهنیت‌ها و آموخته‌های شرطی شده و رسوب یافته خالی کند؟

اول باید پیش‌فرض‌های نادرست را کنار بزنیم تا مفروضات درست امکان حضور پیدا کنند. بدون تخلیه این پیش‌فرض‌ها، هر فرضی و هر نظریه و اندیشه‌ای رنگ آن پیش‌فرض را می‌گیرد و موجب گمراهی و توهم ادراکی در تشخیص و حل مسئله می‌شود. پس آموزش واقعی باید به چنین پیامدی بینجامد. این پاک‌شدگی حادثه عظیمی است. اما محورهای بحث ما گفتنی نیست، بلکه به اتفاق کشف کردنی است.

● آن‌چه اینجا گفته نمی‌شود، گفتنی‌تر و شنیدنی‌تر است.

● آن‌چه اینجا بیان می‌شود بی‌ارزش است، مگر آنکه مخاطب خود بدان ارزش دهد.

● آن‌چه اینجا پنهان می‌شود و شما در خود کشف می‌کنید، ارزش فهمیدن دارد. پس ما اینجا ناگزیر آن‌چه را که مهم است حذف می‌کنیم تا

کولاکوفسکی
در کتاب
«پرسیدن
مهم‌تر از پاسخ
دادن است»
می‌گوید: «معلم
نه بذر می‌باشد
و نه محصول بر
می‌دارد، بلکه
فقط باید خاک
را زیر و رو کند
و شخم بزند
تا هر کس بذر
وجود خود را
بیابد و بارور
سازد»

شما خود آن را کشف کنید.

● حقیقت در واژه‌ها نیست: «الذین یؤمنون بالغیب!»

● این پنهان، یک ایهام است. هم جنبه مثبت و هم جنبه منفی دارد: ما باید به غایب دست یابیم تا حاضر را کشف کنیم!

● ما باید اختفا کنیم تا اکتشاف رخ دهد.

و حالا چند پرسش:

● چگونه می‌توان آزادی از یادگیری را برای «یادگیری آزاد» در دانش‌آموزان فراهم کرد؟

● چگونه می‌توان از «دام یادگیری» اجباری به «بام یادگیری» اختیاری ارتقا یافت؟

● چگونه می‌توان یادگیری «دگرانگخته» را به یادگیری «خودانگخته» تبدیل کرد؟

● چگونه می‌توان «فرآیند» یادگیری را

از «فرآورده» های یادگیری آزاد کرد؟

● چگونه می‌توان ذهن را از مدرسه‌ای شدن و مدرسه را از «ذهنی شدن» رهایی داد؟

● چگونه می‌توان از «تربیت رام کننده» به «تربیت رها کننده» راه یافت؟

● چگونه می‌توان فرآیند «اندیشه‌ورزی» را جایگزین فرآورده «اندیشه‌آموزی» کرد؟

● چگونه می‌توان هدف یادگیری را از هرگونه هدف‌گذاری آزاد کرد؟

● چگونه می‌توان انگیزه درونی یادگیری را از تمامی انگیزه‌های بیرونی نجات داد؟

● چگونه می‌توان آموزش «بینش‌ورزانه» را جایگزین آموزش «دانش‌اندوزانه» کرد؟

پاسخ همه این پرسش‌ها در یک عبارت نهفته است:

«رهاکردن آموزش از آموزش!» همین کاری که مجلات رشد می‌کنند تا خواندن و دانستن بی‌چشمداشت نمره، مدرک و رسمیت جان بگیرد و مخاطبان مجله باید با رغبت شخصی، نه اجبار مدرسه‌ای، به خواندن و دانستن ترغیب شوند. این رسالت بزرگ شما در این مسیر پرپیچ و خم است. اما چگونه؟

در آغاز ما باید یک خندق عمیق و عریض بین دو نوع رویکرد حفر کنیم تا فاصله این دو، روز به روز بیشتر احساس شود.

یکی: رویکرد برون‌زا، اکتسابی، اقتباسی و عاریه‌ای (تدسیه) در آموزش.

و دیگری: رویکرد درون‌زا، اکتشافی، ارتجالی و فطری (ترکیه).

این دو رویکرد در حدیث معروف امام علی (ع) خیلی بهتر و گویاتر بیان شده‌اند: «لعلم علمان: مطبوع و مسموع»: یکی علم درونی، کشفی،

فطری و طبیعی و دیگری علم بیرونی، استماعی و اکتسابی. یکی رویکرد فرایندی (درونی): علم طبعی - تحقیقی و یکی فرآورده بیرونی: علم استماعی - تقلیدی

برای همین است که آموزه‌های ما میرانده‌اند؛ چون تقلیدی و اکتسابی‌اند و نه تحقیقی و ابتکاری! پس با این وصف، یاددهی، مرگ یادگیری است! این مرگ یادگیری هم ایهام دارد: هم خوب است و هم بد. خوب است که ما یادگیری‌هایمان را بمیرانیم تا از آن‌چه به غلط و ناقص شناختیم آزاد شویم. گفت: تا از شناخته‌ای نمیری به شناخته‌ها زنده نمی‌شوی! ما اگر بدانیم که تا چه اندازه دچار توهم هستیم، خودمان از توهم خودمان خواهیم گریخت. اما خوش‌بختانه غفلت نمی‌گذارد که به این حقیقت عریان آگاه شویم:

استن این عالم ای جان غفلت است

هوشیاری این جهان را آفت است!

واقعا اگر از پیامدهای وارونه کار خود آگاه شویم، دیو از کارهای ما به وحشت می‌افتد! به قول حافظ:

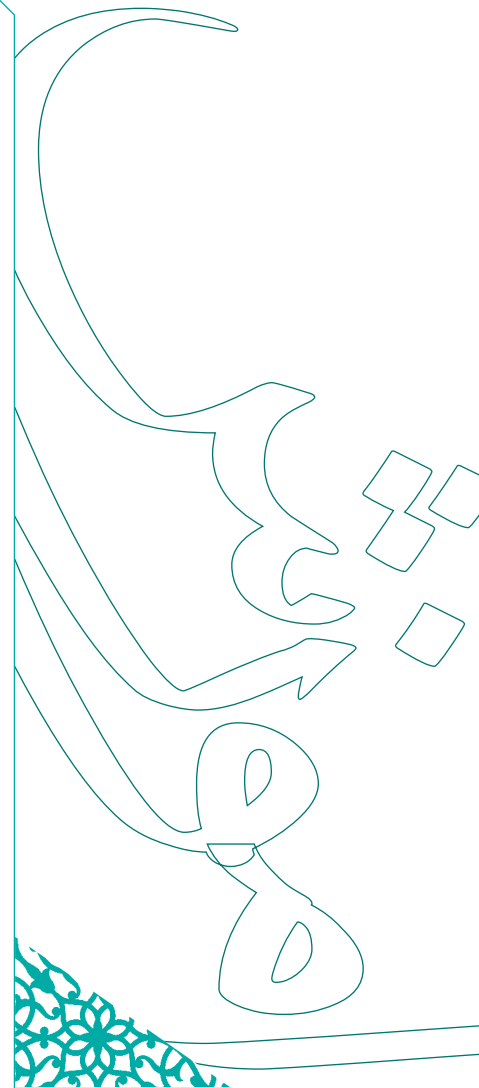
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

سعدی می‌فرماید: «او را چو می‌ی‌رورری می‌کشی»؛ چرا؟ چون متناسب با فهم و وهم خودمان پرورشش می‌دهیم. ما با نگاه تونلی خود از افق تعلیم و تربیت فطری دور شده‌ایم و با چراغ محدود و افق بسته خود کودک را تربیت می‌کنیم. این کار بسیار خطرناکی است که وجود وسیع کودک را به آن‌چه مطلوب خودمان است، محدود می‌کنیم.

برای تقریب ذهن مثالی بزنم تا مقصود روشن‌تر شود. ببینید، نگاه ما به کودک و در کل تعلیم و تربیت، نگاهی برش زده، گزینش شده، محدود شده به زمان، مکان، سلیقه، مد زمانه و هنجارهای تبلیغ شده و معیارهای تحمیل شده است و آنگاه خیال می‌کنیم این همان هدف و غایت تربیت است. یعنی همان نگاه تونلی که داخل تونل زمان و مکان و دید محدود خود هستیم و فکر می‌کنیم همه جهان و اهداف آن در این تونل است. اما اگر محدودیت‌ها برداشته شوند، در خواهیم یافت که جهان فراتر از ساخت ادراکی ماست. ما برای حل مسائل تربیتی راه‌حل‌های تونلی می‌دهیم. یعنی مسئله را در محدوده نگاه عصری و هنجار شده خود حل می‌کنیم و

ما اگر بدانیم
که تا چه
اندازه دچار
توهم هستیم،
خودمان از توهم
خودمان خواهیم
گریخت. اما
خوش‌بختانه
غفلت نمی‌گذارد
که به این
حقیقت عریان
آگاه شویم



**ما وقتی در
جادهٔ تاریک با
چراغ محدود
خود حرکت
می‌کنیم و
این نور چراغ
فقط محدودهٔ
خاصی را نشان
می‌دهد، متوجه
نیستیم که
این روشنایی
انتخاب شده
مانع دیدن کل
صحنه و دنیای
بی‌انتهای
اطرافمان
می‌شود**

بعداً متوجه می‌شویم که این راه‌حل به‌ظاهر خوب، صدها پیامد خطرناک دارد که چون فعلاً در تونل هستیم، عواقب آن را نمی‌بینیم. شما احتمالاً ماجرای کمپین **مائو تسه دونگ** را در دههٔ ۱۹۵۰ در چین شنیده‌اید که چگونه با تشخیص نادرست، برای مسئلهٔ کمبود منابع غذایی راه‌حلی داد که به‌طور موقت خوب و کارساز شد، اما بعد از دو سه سال راه‌حل او نتیجهٔ عکس داد. طبق گفته **فرانک دیکتر**، مورخ و نویسندهٔ کتاب «قحطی بزرگ مائو»، سیاست یک گام بزرگ به جلو - که از آن به‌عنوان «فجیع‌ترین کشتار جمعی تمام دوران» یاد شده - روی هم‌رفته موجب مرگ ۴۵ میلیون نفر شد. مرگ‌ومیر ناشی از قحطی به وجود آمده توسط یک انسان بود، اما میلیون‌ها نفر مورد آزار قرار گرفتند و کشته شدند.

در سال ۱۹۵۸، مائو که نه اکولوژیست یا بوم‌شناس بود و نه کشاورز، پشه‌ها، مگس‌ها، موش‌ها و گنجشک‌ها را به‌عنوان «آفت»‌هایی شناسایی کرد که باید ریشه‌کن می‌شدند. او مدعی شد گنجشک درختی اروپایی - آسیایی باید کشته شود، زیرا دانه‌های گیاهی را می‌خورد. بنابراین توده‌های مردم چین را بسیج کرد تا پرندگان را از بین ببرند. مردم لانه‌های پرندگان را نابود می‌کردند، تخم‌هایشان را می‌شکستند و جوجه‌هایشان را می‌کشتند. بعدها کشف شد که گنجشک مقدار قابل توجهی از حشرات را نیز می‌خورد، نه فقط دانه را. در نتیجه بازده محصول برنج به طرز چشمگیری پایین آمد. کشتن پرندگان در تعادل زیست‌محیطی خلل ایجاد کرد و موجب شد که حشرات محصول خوار مانند ملخ تکثیر پیدا کنند.

این ماجرا دقیقاً نقد حال ما در روش‌های ناشیانه در تعلیم و تربیت است که با نگاه تونلی، بدون توجه به جوانب افقی و عواقب بیرونی دست به اقدامات پیش‌پایه در حد دیدن نوک بینی می‌زنیم و بعد مشاهده می‌شود که درست برعکس هدف خود حرکت کرده‌ایم و به ضد آن چه می‌خواستیم، رسیدیم! علت این است که ما با چراغ الهی، نور دینی و بینش ایمانی که یک آگاهی کیهانی و فرا انسانی است، به مسائل نمی‌نگریم. بلکه با دید محدود انسانی، آن هم در محدودهٔ انکاره‌های شخصی و سلیقه‌ای، به مسائل می‌پردازیم. این درست مانند نور چراغ‌های خودرو در جادهٔ تاریک است که کمک می‌کند فقط محدودهٔ کوچکی را ببینیم و از بقیهٔ فضای هستی و جهان بی‌کران غافل بمانیم و فکر کنیم که دنیا همین چیزهایی است

که پیش روی ما است و آن چه را نمی‌توان دید، وجود خارجی ندارد! باور کنید ما بچه‌هایمان را این‌گونه می‌بینیم و از سایر ابعاد وجودی آن‌ها غافل می‌شویم، چون فقط با دید چراغ خودروی خود حرکت می‌کنیم.

بگذارید تجربهٔ زیسته خود را بگویم. من هر از چندی به روستایمان سری می‌زنم؛ روستایی که دور از شهر و پشت کوه است. غالباً شب‌ها به آنجا می‌روم. در جایی میان ده و شهر که نه شهر پیداست و نه ده و حالت دره مانند دارد، در آن میانهٔ شب، ساعت ده یازده شب، خودرویم را کنار جاده پارک می‌کنم و یا چراغ خاموش چند دقیقه مکث می‌کنم. خیلی وحشتناک است. چون در دل تاریکی می‌ایستی، انگار رفتی کرهٔ ماه و آنجا فرود آمده‌ای! صدای آن‌جا مثل کائنات خیلی مبهم و در عین حال وهم‌آمیز است. حقیقتاً سکوت کائنات است! انگار ستاره‌ها کف دست شما هستند. اول که چراغ خودرو را خاموش می‌کنی، ظلمات مطلق است. بعد آرام آرام کوه‌ها مثل آدم‌هایی که شبیه‌ناک هستند، پدیدار می‌شوند و شهابی از وسط آسمان می‌گذرد و بعد بوته‌ها مشخص می‌شوند. واقعا دیدنی است. در این لحظه می‌فهمی این سخن رسول اکرم (ص) را که فرمود: «اگر نبود رسالت زمینی‌ام، این قدر به آسمان نگاه می‌کردم تا کالبد تهی کنم.»

حالا مراد از این ماجرا چیست؟ می‌خواهم بگویم، ما وقتی در جادهٔ تاریک با چراغ محدود خود حرکت می‌کنیم و این نور چراغ فقط محدودهٔ خاصی را نشان می‌دهد، متوجه نیستیم که این روشنایی انتخاب شده مانع دیدن کل صحنه و دنیای بی‌انتهای اطرافمان می‌شود. یعنی نور گزینش شده موجب می‌شود که ما سایر جاها را که با نور طبیعی مهتاب می‌دیدیم، الان نبینیم. پس این نور خودرو، نور مهتاب را می‌کشد و محو می‌کند.

ما وقتی کودک را با ذهنیت محدود خود تربیت می‌کنیم، همانند نور چراغ خودروی شخصی خودمان است که فقط آنجایی را می‌بینیم که با قصد و انتخاب خود حرکت می‌کنیم. دقیقاً تربیت فرزند و آموزش‌های ما به دانش‌آموزان این‌گونه است. یعنی ما با ذهنیت خود کودک را جهت و شکل می‌دهیم و او را از سایر آموزش‌ها، فضاها و امکاناتی که فطرت و طبیعت به او داده است، محروم می‌کنیم. در نهایت هم او را این‌گونه می‌کشیم.

شما وقتی چراغ دانایی خودتان را روشن می‌کنید، فقط جادهٔ خودتان را می‌بینید. اگر

چراغتان را خاموش کنید، چراغ هستی روشن می‌شود: «ان تتقوا الله» یعنی همین که از منیت و خودمحوری خارج شوی، نور الهی را می‌بینی که بی‌نهایت است. من وقتی دانایی خودم را محور قرار می‌دهم، جاده را با نور محدود خود روشن کرده‌ام و فقط سی‌چهل متر آن طرف‌تر را می‌بینم. ولی در حقیقت هیچ جای دیگر را نمی‌بینم، چون این منیت من می‌بیند. حال وقتی چراغ را خاموش می‌کنم، نور جهانی در کائنات همه‌جا منعکس می‌شود و همه‌جا را روشن می‌کند.

همین است که من وقتی بچه را تربیت می‌کنم، متناسب با چراغ جاده خودم تربیت می‌کنم. بگذار چراغ خاموش شود تا بچه بفهمد که چقدر وسعت دارد. شما او را به سلیقه و سبک خود برش داده‌اید. او را با ذهنیت شخصی و مدّ زمانه تربیت کرده‌اید و نه مدّ فطرت و خداگونه! متأسفانه حرف‌هایی که ما اینجا می‌زنیم، چون بعضاً زمینه‌های اجرایی کردنشان فراهم نیست و دیدگاه‌های رایج آماده پذیرش آن‌ها نیستند، با مشکل فهم و عمل مواجه می‌شوند. من هر چه اینجا بگویم، بعد از پایان این نشست باز هم همان جایی هستیم که بوده‌ایم، چون با حرف و خطابه چیزی عوض نمی‌شود، بلکه باید ساختارها و ارکان بینش ما تغییر کند. البته که این تغییر به سادگی قابل اجرا نیست و کلی هزینه دارد. درواقع، ما به همین روش خود عادت کرده‌ایم و نیازمند ادامه آن هستیم. اگر عوض شود خودمان به خطر می‌افتیم و هیچ‌کس راضی نیست که به خطر بیفتد.

بدبختی دیگر این است که ما دائم در پی افزودن، تعلیم دادن و یاد دادن به بچه‌ها هستیم و اجازه نمی‌دهیم قدری آن‌ها خودشان را در خودشان بیابند. این قدر سرب و آهن به پر و بال ذهن آن‌ها وصل می‌کنیم که دیگر قادر به حرکت روان و سیال و خلاق نیستند. شما این خودروهای پاکستانی را دیده‌اید؟! در اینجا خبری از بدنه اصلی خودرو و موتور نیست. همه‌اش تزئینات است! همه‌اش جنگول و پنگول و خرمهره و نعل اسب و شکل و رنگ و ظرف و ظروف و ... تا آنجا که دیگر خود خودرو در نقاب خودرو معلوم نیست. این خودرو است یا سر در مسافرخانه مشق قنبر در خیابان ناصر خسرو!

ما هم همین کار را با بچه‌ها می‌کنیم. این قدر به این بچه‌ها دانش انباشته وصل می‌کنیم که دانش فطری آن‌ها کور بشود و موتور بسوزانند. همه‌اش هم به‌ظاهر می‌رسیم، یعنی موتور تعطیل است. من ابتدای صحبت‌م گفتم اینجا

نیامده‌ایم که مشکلی را حل کنیم، آمده‌ایم که مشکلی را از پیش پای خود برداریم. ممکن است نبینیم و حتی آن را به‌عنوان دارو تلقی کنیم و بگوییم که این دارو نیست، این زهر است! به قول مولوی: هر دارو که ایشان کرده‌اند، آن عمارت نیز ویران کرده‌اند!

با این وضعی که پیش می‌رویم، آن‌چه را که داریم و از قبل پس‌انداز کرده بودیم هم از دست می‌دهیم. یعنی به نام درمان، او را بیمار می‌کنیم و این حادثه بسیار وحشتناکی است که از فرط عادی بودن و تکرار، از دیده ما گریزان و نامحسوس شده است. ما باید برگردیم به اصل و وصل بشویم به اصل! اما اصل چیست؟

خب در اینجا از بحث‌های بنیادی و عرشی بیابیم پایین و به فرش و زمین بنگریم که تا چه اندازه این معارف آسمانی را تنزیل کرده‌ایم. البته گفتنی است که فرق است بین ارسال و نزول! در نزول آیات آویخته از آسمان به زمین است و نه انداخته! یعنی باید از این آویزه برای بالا رفتن به اصل آنکه عرش است بهره برد و نه روی زمین ماند. طناب را از بالا نمی‌اندازند پایین، بلکه می‌آویزند پایین که با آن برویم بالا. نه با آن بازی کنیم و روی زمین سرگرم شویم. این نکته خیلی مهم است: «واعتصموا بحبل الله!»

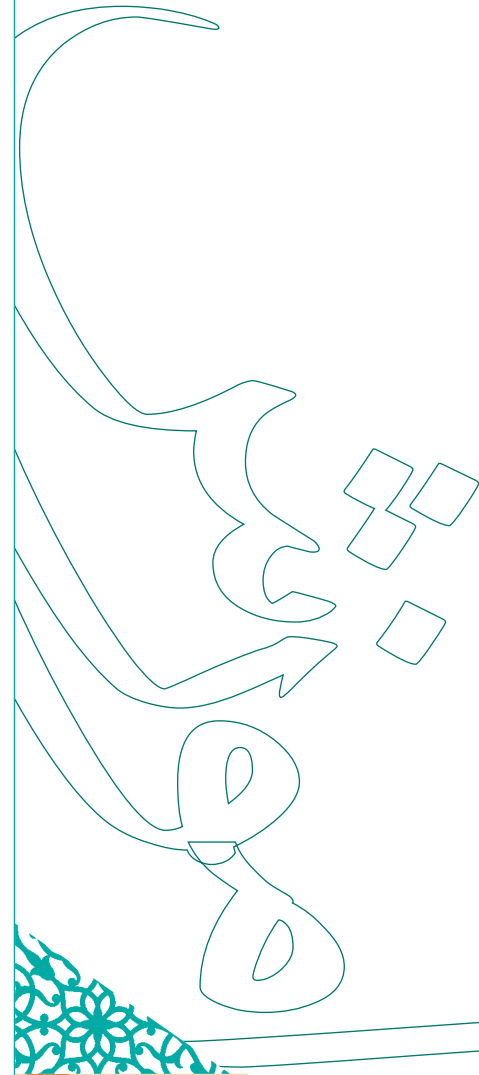
آموزش‌ها باید برای صعود مخاطبان چنین روندی داشته باشند. فقط برای حفظ کردن، دانستن و انبار کردن (همان نگه داشتن طناب) نباشند، بلکه وسیله‌ای برای ارتقای وجود و توسعه مننش و عمق بینش باشند. حالا بیابیم نگاهی به رسالت خود و نقش مجلات رشد با این هدف ذکر شده داشته باشیم. برای این رسالت بزرگ من چند راهکار نایاب در قالب چند پرسش نایاب ارائه می‌دهم، برای اینکه از دل این پرسش‌ها راه رشد مجلات رشد را بیابیم. به این پرسش‌ها بیندیشیم. نیازی نیست پاسخ بدهیم، بلکه پرسش پنهان‌ای برای توسعه ذهن است و نه پر کردن ذهن. و پاسخ برای ساختن است و نه اندوختن! و حالا چند نوع از این پرسش‌های پریچش و پرچالش:

● چگونه می‌توان آزادی از یادگیری را برای یادگیری آزاد فراهم کرد؟

این یکی از نقش‌های مجلات رشد است. بچه‌های ما می‌خواهند از یادگیری آزاد شوند، چون یادگیری اجباری در مدرسه به اندازه کافی هست. مجله رشد روزنه‌ای است که بچه را از یادگیری مدرسه‌ای آزاد می‌کند. برای چی؟ برای یادگیری آزاد! آزاد از انگیزه‌های بیرونی، مادی و



به نام درمان، او را بیمار می‌کنیم و این حادثه بسیار وحشتناکی است که از فرط عادی بودن و تکرار، از دیده ما گریزان و نامحسوس شده است. ما باید برگردیم به اصل و وصل بشویم به اصل! اما اصل چیست؟



سطحی که فرایند یادگیری را به کالای مادی تقلیل می‌دهد.

● چگونه می‌توان از دام یادگیری اجباری به بام یادگیری اختیاری ارتقا یافت؟

■ کارکرد اصلی مجلات رشد این است که ذهن گسترتری کنند و نه ذهن اندوزی. هدف باید توسعه ظرفیت ادراکی و وسعت بخشیدن به افق دید برای خویش گسترتری باشد و نه کسب اطلاعات و پر کردن ظرف ذهن از دانش حفظی. به قول **هوارد گارنر**، مدرسه ذهن را مدرسه‌ای می‌کند، اما مطالعات غیردرسی ذهن را از دام یادگیری محصول مدار به سمت یادگیری شوق مدار و فرایند محور سوق می‌دهد. ما باید به این سمت‌وسو حرکت کنیم تا دانش‌آموزان از سوگیری‌های محدود آزاد شوند و به‌سوی سپهر بی‌کران فطرت سوق یابند.

● چگونه می‌توان یادگیری دگرانگیزته را به یادگیری خودانگیزته تبدیل کرد؟

■ یعنی دانش‌آموز نه به برحسب نمره و رتبه، بلکه برحسب علاقه و علقه شخصی مجلات را بخواند. اگر چنین تأثیری بر مخاطب داشتید، موفقید. این خودش هفتاد من مثنوی است که ما بین این انگیزه‌های کشنده بیرونی با انگیزه‌های حیات‌بخش درونی تفاوت قائل شویم. مجلات رشد می‌توانند احیاگر انگیزه‌های درونی در کودکان و نوجوانانی باشند که به دلیل فشارهای مدرسه‌ای و اجبارهای درسی شوق مطالعه و خودآموزی در آن‌ها کمرنگ شده است.

● چگونه می‌توان یادگیری را از فرآورده‌های یادگیری به فرایند یادگیری تبدیل کرد؟

■ چون درس مدرسه پروژه است، اما مجلات کمک‌آموزشی پُرورده‌اند، یعنی هیچ مبدأ و مقصدی ندارند که مثلاً از کجا شروع کنیم؟ این فصل اول یا دوم و ثلث اول و ... نمره دارد و ... فرایند است. اما کتاب درسی پروژه است. هدف آموزش پرکردن ذهن از معلومات نیست، بلکه شعله‌ور ساختن ذهن برای کشف و خلق است.

● چگونه می‌توان ذهن را از مدرسه‌ای شدن و مدرسه را از ذهنی شدن آزاد کرد؟

■ این‌ها همه نیازمند تحولی بزرگ در روش‌ها و نگرش‌هاست و با حرف و نوشته چیزی تغییر نمی‌کند. این‌ها انقلاب می‌خواهند؛ واقعا انقلاب در نگرش‌ها و نگرش در انقلاب. توجه داشته باشید، پشت‌بند این گفته‌ها ده‌ها پژوهش،

سند، یافته و مقاله علمی و روان‌شناختی است و فراتر از آن، وام گرفته از آموزه‌های دینی و عرفانی هستند.

● چگونه می‌توان از تربیت رام‌کننده به تربیت رهاکننده دست یافت؟

■ ما غالباً بچه‌هایمان را رام می‌کنیم. اما آن کیست که بتواند رها کند؟ رها به معنی ولنگاری نیست، بلکه به معنای استقلال، خودکفایی و خودگسترتری است. به معنای آزاده‌پروری است که به قول سالار آزادگان، **امام حسین (ع)**، نخستین پله دین‌داری است. لاقلاً پله نخست را در تربیت درست برداریم. اما آیا ما خودمان واجد این خصلت هستیم؟ ما باید نخست خودمان آزاده و خلاق باشیم که دیگران را به این فضیلت‌ها سوق دهیم. ما باید به جای رام کردن کودکان، آن‌ها را آزاده بار بیاوریم و این کار آسانی نیست. آنکه خودش در غل و زنجیر گرفتار است، چگونه می‌تواند زنجیر از دست و پای دیگری خارج کند؟

تعریف رایج از تربیت کلاسیک که همه هم آن را تکرار می‌کنند و به‌عنوان محکم‌ترین تعریف‌هاست، به نظر من مستبدترین نوع تعریف از تربیت است که ما حتی در اسناد بالادستی، بدون توجه به بافت و ساخت آن و فقط از روی تقلید از روان‌شناسی غربی، آن هم رفتارگرایی، رونویسی کرده‌ایم و خیلی هم بدان افتخار می‌کنیم! حال آنکه آن‌ها خودشان از این تونل تاریک مدت‌هاست خارج شده‌اند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند. برخی از متولیان تعلیم و تربیت ما افتخار دارند می‌روند داخل تونلی که غرب از ورود مجدد به آن توبه کرده است.

شما اگر به متون برخی از اسناد بالادستی بنگرید، خواهید دید که بسیاری از تعریف‌ها و دیدگاه‌های مطرح شده که ظاهراً با القاب و الفاظ اسلامی تزئین شده‌اند، پیش‌فرض‌های روان‌شناسی غربی هستند. اینکه گفته‌اند: «تربیت عبارت است از فراهم‌سازی و بسترسازی مناسب برای به شکوفایی درآوردن استعدادها در جهت کمال مطلوب!» سرتاسر این تعریف و تک‌تک واژگان آن، نه‌تنها ربطی به تربیت ندارد، بلکه خودش علیه تربیت است. شما ببینید در این تعریف به ظاهر مترقیانه چقدر افکار مرتجعانه لم داده است!

اولاً گفته فراهم‌سازی و بسترسازی مناسب! می‌دانید یعنی چه؟ یعنی ما بزرگ‌سالان یا معلمان و مربیان بر اساس فهم، درک، علاقه و

ما غالباً بچه‌هایمان را رام می‌کنیم. اما آن کیست که بتواند رها کند؟ رها به معنی ولنگاری نیست، بلکه به معنای استقلال، خودکفایی و خودگسترتری است. به معنای آزاده‌پروری است که به قول سالار آزادگان، **امام حسین (ع)**، نخستین پله دین‌داری است

همان نگاه تونلی خود بستر متناسبی (مناسب هم معلوم است، یعنی مناسب افکار و نگاه من) برای رشد کودک فراهم کنیم. مثل این است که ما جریان آبی را که از کوهسار جاری شده، برایش از قبل بر اساس مسیرهایی که خودمان می‌خواهیم، بهره‌برداری کنیم و زمین خودمان را آبیاری کنیم، کانال‌کشی کنیم و نگذاریم جریان آب به مسیر طبیعی (فطری) خود برود. آیا این خودخواهی نیست؟ این استبداد نیست؟ این خیانت نیست؟ ما چه حقی داریم کودک را بر اساس تشخیص ناقص خود جهت بدهیم و او را از مسیر فطری به مسیر خواسته خود هدایت کنیم؟ ما باید بستریابی کنیم و نه بسترسازی! شما برای بچه‌ها کانال می‌سازی در حالی که باید بر اساس طبیعت و فطرت او کانالیابی کنی نه کانال‌سازی!

زمینه‌سازی خیانت نخست است. یعنی بچه‌ها من باید مطابق با آنچه ساختم، رشد کند. این است که شهید مطهری در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» می‌گوید: فرق است بین صنعت و تربیت. در صنعت شما می‌سازید و در تربیت او می‌سازد. در صنعت شما بر اساس ذهن خودتان مسیر می‌سازید، در تربیت تو باید متناسب با مسیر او همراه باشی.

پیامبر (ص) فرمود: «من کان عنده صبی فلیتصاب له». یعنی هنگامی که با کودک هستی، شما باید وارد جهان کودک شوید و نه آنکه کودک را تابع خود کنید. تو باید تابع کودک شوی و تو باید خودت را در تراز، زبان و نیاز او قرار بدهی. این دیدگاه به‌راستی انقلابی کوپرنیکی در جهان تعلیم و تربیت است که اگر غربی‌ها ۱۴۰۰ سال پیش این را گفته بودند، همواره به آن افتخار می‌کردند. اما متأسفانه چون ما به آن عادت کرده‌ایم، قدر و منزلت آن را نمی‌دانیم و در حد یک گفته برای نقل محافل دینی از آن استفاده می‌کنیم، بی‌آنکه تحولی در دیدگاه خود از کودک و تربیت ایجاد کنیم.

چقدر قرآن زیبا فرموده است: «قل کل يعمل علی شاکلته فربکم أعلم بمن هو أهدی سبیلاً (الأسراء: آیه ۸۴)». بگو هر کس بر حال و هوا و ساختار نفسانی خود عمل می‌کند (زیرا منشأ اعمال اقتضای مزاج یا ملکات است). هر کس بر حسب شاکله، شخصیت، ساختار روانی و بدنی خود عمل می‌کند.

قرآن انسان را این‌گونه اختیار و عزت می‌دهد و مولای متقیان انسان را آزاد خطاب کرده

است: «ایها الناس ان آدم لم یلد سیداً و لامة و ان الناس کلهم احرار». ای مردم، هیچ‌یک از آدمیان آقا یا برده دیگری زاده نشده‌اند، بلکه تمامی انسان‌ها به‌طور یکسان، آزاد به دنیا آمده‌اند و کسی را بر دیگری امتیازی نیست. امام علی (علیه السلام) خطاب به دنیا در تعبیرهای بسیار زیبایی می‌گوید: «لیک یا دنیا فحبلک علی غاربک». یعنی دنیا مرا رها کن و برو گم شو! «قد انسللت من مخالک و افلتت من حبالک». من در برابر تو آزادم. تو چنگال‌هایت را به طرف من انداختی؛ ولی من خود را از چنگال‌های تو رها کردم. تو دام‌های خود را در راه من گستریدی،

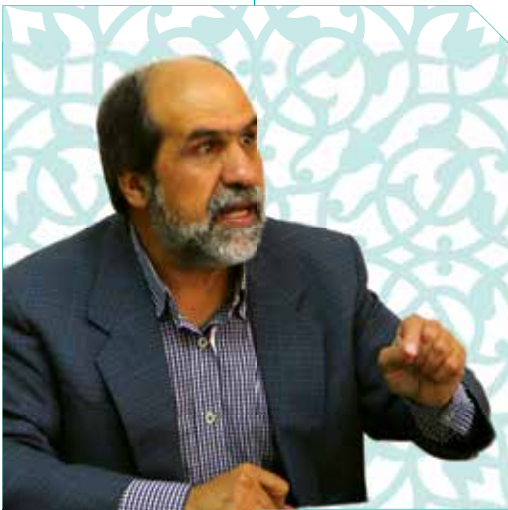
ولی من خود را از این دام‌ها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قبه این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی‌کنم.

برده یعنی چی؟ ای کاش ما بنده فیزیکی دیگران بودیم. ما برده عادت خود هستیم. قرآن می‌فرماید: دیدی آن کس را که نفس خود را معبود خود

ساخته؟ «أفرأیت من اتخذ الهه هواه (الجاثیه/ ۲۳)»: آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خودش را معبود خویش قرار داده است؟ آن کس که نفس خود را معبود قرار داد، یعنی چی؟ یعنی خود را بت کرد. ما دو نوع بت داریم: بت بیرونی و بت درونی. بت درونی خیلی خطرناک‌تر از بت بیرونی است؛ بردگی نرم، بردگی سخت!

دوم اینکه گفته شده است: به شکوفایی درآوردن استعدادها! این هم از آن حرف‌های استبدادی است. آیا ما باید استعداد‌های کودک را بشکوفانیم؟ آیا نمی‌دانیم که شکوفاندن غنچه مانع شکفتن غنچه می‌شود؟ در آخر هم گفته‌ایم در جهت کمال مطلوب! مطلوب هم یعنی آن‌چه فعلاً می‌طلبیم! عجب!

بیخشید، این بخش خیلی طولانی شد. شاید به این دلیل که خواستم تعریف از تربیت را به چالش بکشانم و تا زمانی که این تعریف در دید ما به تردید نیفتد، به ارکان تربیت فطری تمکین نخواهیم کرد!



شهید مطهری در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» می‌گوید: فرق است بین صنعت و تربیت. در صنعت شما می‌سازید و در تربیت او خود را می‌سازد. در صنعت شما بر اساس ذهن خودتان مسیر می‌سازید، در تربیت تو باید متناسب با مسیر او همراه باشی